

در بهشت  
پنج نفر منتظر شما هستند

میچ البوم

مترجم  
پاملا یوخانیان

## پایان



این داستان درباره‌ی مردی به نام ادی است و از پایان شروع می‌شود، از مرگ ادی در زیر آفتاب. شاید شروع داستان از انتها عجیب به نظر برسد. اما هر پایانی، آغاز هم هست. فقط آن لحظه این رانمی دانیم.

☞ آخرین ساعت زندگی ادی هم مثل خیلی‌های دیگر، در رویی پیر<sup>۱</sup> گذشت، یک شهربازی کنار اقیانوسی خاکستری. شهربازی جذابیت‌هایی عادی داشت، گردشگاهی در امتداد ساحل، یک چرخ و فلک، چند رولر کوستر<sup>۲</sup>، ماشین‌های ضربه‌خور، یک دکه‌ی شکلات تافی، و دالانی که در آن جامی شد به دهان یک دلچک آب شلیک کرد. همچنین سواری بزرگ و جدیدی به نام سقوط آزاد فردی<sup>۳</sup> داشت، که قرار بود ادی کنار آن کشته شود، در سانحه‌ای که خبرش در همه‌ی روزنامه‌های ایالت پخش می‌شد.

☞ ادی در زمان مرگ، پیرمردی قوزی و مو سفید بود، باگردنی کوتاه، سینه‌ای فراخ، ساعدهایی ستبر، و خالکوبی محوشده‌ی ارتشی بر شانه‌ی راست. حالا پاهایی لاغر بارگ‌هایی بیرون زده داشت و زانوی چپش که در

---

۱. Ruby Pier: پیر به معنای اسکله است، اما در متن به عنوان نام خاص به کار رفته است. (ویراستار)

۲. Roller Coaster: در شهرهای بازی، ریل‌های پرشیب تند بالارونده و پایین رونده، که مردم سوار بر واگن‌های روباز، با سرعت زیاد از آن‌ها می‌گذرند. ترن هوایی.

3. Freddy's Free Fall

جنگ آسب دیده بود، به علت ورم مفاصل از کار افتاده بود. برای راه رفتن عصا می گرفت. صورت درشتی داشت که از تابش آفتاب زمخت شده بود، سیل خاکستری و فک زیرینش کمی برآمده بود و او را مغرورتر از آن چه احساس می کرد، نشان می داد. سیگاری پشت گوش چپش می گذاشت و دسته کلیدی به کمر بندش آویزان بود. کفش های کف لاستیکی می پوشید و کلاه کهنه ی کتانی به سر داشت. او نیفرم قهوه ای کم رنگش نشان می داد کارگر است، و او یک کارگر بود.

◉◉ شغل ادی رسیدگی به سواری ها بود، که در واقع یعنی باید آن ها را صحیح و سالم نگه می داشت. هر بعد از ظهر در شهر بازی قدم می زد. هر وسیله را از گردونه ی چرخشی <sup>۱</sup> گرفته تا لوله ی شیرجه <sup>۲</sup> بررسی می کرد. به دنبال تخته های شکسته، پیچ های شل و تسمه های فرسوده ی فولادی می گشت. گاهی دست از کار می کشید، چشمانش تار می شد، و رهگذران گمان می کردند اتفاقی افتاده، ولی او داشت گوش می داد، همین. بعد از این همه سال می توانست اشکالات را، به قول خودش در فس فس، تق تق و صدای دستگاه ها بشنود.

◉◉ ادی در پنجاه دقیقه ی مانده از زندگی زمینی اش، برای آخرین بار در رویی پیرگشت زد و از کنار زوج سالخورده ای گذشت. دستش را بر لبه ی کلاهش گذاشت و زیر لب گفت: «رفقا!» آن ها مؤدبانه سر تکان دادند. مشتری ها ادی را می شناختند. حداقل مشتری های همیشه گی. هر تابستان او را می دیدند. ادی از آن هایی بود که جای مشخصی را تداعی می کنند. بر سینه ی بلوز کارش برچسبی بود که در آن، نام ادی در قسمت بالای کلمه ی تعمیرکار به چشم می خورد، گاهی می گفتند: «سلام، ادی تعمیرکار!» هر چند این نام هرگز برایش جالب نبود.

امروز اتفاقاً تولد هشتاد و سه سالگی اش بود. هفته‌ی پیش دکتری به او گفته بود زونا دارد. زونا؟ ادی حتی نمی‌دانست زونا چیست. زمانی آن قدر قوی بود که با هر دستش یک واگن چرخ و فلک را بلند می‌کرد. البته خیلی وقت پیش.

«ادی!»... «مرا بگیر، ادی!»... «مرا بگیر!»

چهل دقیقه تا مرگ او. ادی راهش را به سمت رولر کوستر ادامه داد. لاقلاً یک بار در هفته سوار همه‌ی بازی‌ها می‌شد تا از استحکام ترمزها و فرمان‌ها مطمئن شود. امروز روز سورتمه‌سواری بود. به این یکی می‌گفتند سورتمه‌ی ترسناک<sup>۱</sup> — و بچه‌هایی که ادی را می‌شناختند، با فریاد می‌خواستند با او سوارگردونه شوند.

بچه‌ها ادی را دوست داشتند. نوجوان‌ها نه، سر او را به درد می‌آوردند، ادی در طی سال‌ها، همه جور نوجوانان بی‌کاره و غرغرو را دیده بود. ولی بچه‌ها فرق داشتند. نگاهش می‌کردند — با فک زیرین برآمده‌اش، مثل دلفین، همیشه انگار لبخند داشت — و به او اعتماد داشتند. به طرفش جذب می‌شدند، مثل دست‌های سرد که به طرف آتش کشیده می‌شود. پایش را محکم بغل می‌کردند. با کلیدهایش بازی می‌کردند. ادی بیشتر هوم‌هوم می‌کرد و زیاد حرف نمی‌زد. می‌دانست بچه‌ها برای این دوستش دارند که زیاد حرف نمی‌زند.

حالا با ملایمت دستی بر سر دو پسر کوچکی کشید که کلاه‌های بیس‌بالشان را برعکس گذاشته بودند. برای رسیدن به گردونه مسابقه دادند و خود را توی گردونه انداختند. ادی عصایش را به مسئول سواری داد و آرام بین آن دو نشست.

یکی از پسرها فریاد می‌زد: «بزن برویم... بزن برویم!.....» و دیگری دست ادی را می‌کشید و می‌گذاشت روی شانه‌ی خودش. ادی میله‌ی یک دورگردش را پایین انداخت، و همگی با صدای تلق تلق بالا رفتند.

---

1. Ghoster Coaster